



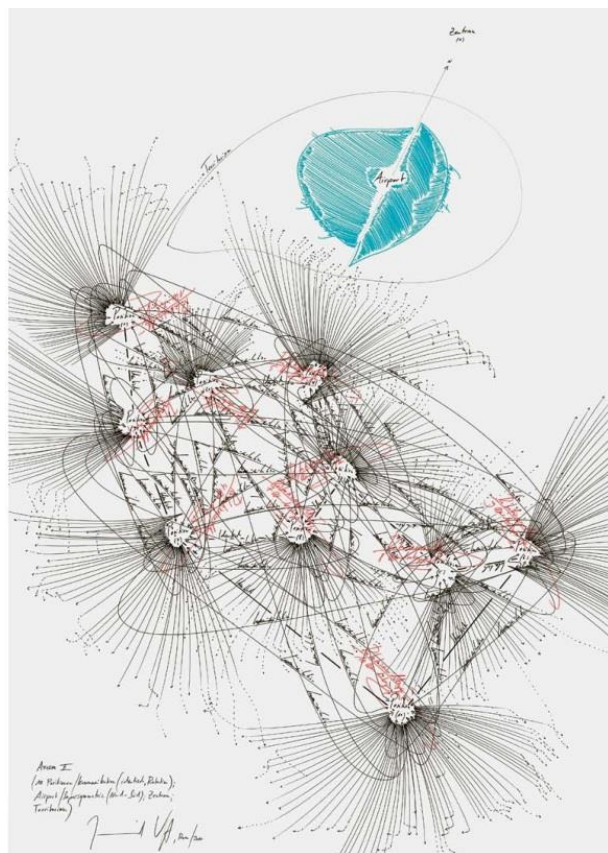
fold-era.com

پیچش ناگهانی رضا نگارستانی ترجمه زیبا مختار

برای فکر کردن به روایت در دنیایی که عاری از هر ضرورت روایی است — یک مکان رو به گسترش که تمام تصورات تجسد در آن منحل میشوند و یک زمان مطلق که امکان خاص بنیادستیزش هر تفاوت ضروری را که روایت را بتوان برایش به کار بست اسقاط میکند — نخست باید از نو سلسله مراتب فکر در طبیعت را بمنزله دیدگاه یا مکان هندسی نظرپردازی و روایت بکار بگیریم. بیرونیت و امکان خاص امر واقع یا ژرفنای کیهانی چیزی نیست که باید یا بتوان توسط اندیشه به آن عینیت داد؛ برعکس، این اندیشه است که با بیرونیت و امکان خاص امر واقع عینیت مییابد که همزمان و در هر موردی به اندیشه راه میبرد و تصاحبش میکند. خود سلسله مراتب فکر که تصور میشد تامل بر موضوع شناسایی یا واقعه X را میسر کند زیر و رو و پشت و رو میشود و خود فضای تامل به یک زمین بازی برای بیرونیت و امکان خاص X تبدیل میشود. حال اگر روایت هم «دانستن» است و هم «حکایت کردن»، آنوقت نه تنها روایتی از/درباره واقعیت بمنزله چیزی که برحسب امکان خاص واقعیت محسوب میشود با منطقی پیچ و تاب برمیدارد که در داستانهای تسخیر روح رایج است (وقتی فکر میکنم عملاً این غریبه یا دیو درونم است که از خلال من فکر میکند) ولی همچنین با پویاییهایی که در ذات نظریات توطئه‌اند شرح و بسط مییابد (تمام روابط، ماجراجویی‌ها، و نقشه‌ها بطور اعوجاج یافته‌ای با توافقی مخفی — یا همدستی — بین دنیاهایی با امکان خاص و دنیاهای عینی بی تفاوت به

پیش رانده میشوند... هرچه نقل حماسی تر باشد، توطئه هم غلیظ تر است و عمق همدستی هم گنگ تر).

در این فساد سلسله مراتبی روایت، نقل هر واقعیت بدیهی یا غیر بدیهی از وجه تاملی بر دنیا و اعیان به وجه خمیدگی خود دنیا و اعیان در بیرونیت و امکان خاص شان تبدیل میشود. با نظر به نام گذاری روایی، پیچش نامی ست که به این چرخش دردسرافرین داده میشود که بوسیله اش جوهری از امر واقع با امکان خاص شان طرح داستانی را احیا میکنند و خطسیر و سلسله مراتب روایت را از بیخ و بن به لرزه درمی آورند. متعاقب یک پیچ و تاب، تخیل بوالهوس و طرح های افراطی ندرتا چیزی غیر از انحرافات شهودی اند چون هر دنیای معمولی و سطحی حالتی موضعی از پویایی یا مادی سازی جهانی بی نهایت عجیب از آب درمی آید. بنابراین پیچش توانایی خودانگیخته ای دارد برای اینکه تمام شکل های طرح داستانی، منظر و تاریخ را با زور، تبانی، یا آلودگی به نیابت از یک خارج ممکن (امکان خاص) احیا و دوباره بسیج کند. همین توانایی ست که یک ظرفیت روایی راستین را به پیچش میدهد که مجانب جرم و جنایت، وحشت، همدستی، و داستان های کارآگاهی ست.



Jorinde Voigt, Axiom X, 2010

مرکب و مداد بر کاغذ، ۳۶×۵۱ سم

وقتی پیچ‌وتاب حادث می‌شود — یعنی وقتی خط‌سیر تامل را به نیابت از امکان خاص روابط عینی مال خود میکند و مسیر جهت‌گیری روایی را معوج میکند — یک بازاریابی همه‌جانبه یا احتمالا حتی یک بازاریابی خردکننده از کل خط‌سیر روایی را هم زور میکند. این نکته خصوصا در نسخه‌هایی از داستان عامه‌پسند مشهود است، از داستان‌های وحشت تا تریلرهای کارآگاهی، رمان‌های جنایی و داستان‌های توطئه. پیچش پی‌رنگ کذایی فضای تاملی روایت را مال خود میکند یا بسادگی «معلومات» روایت را به متعلق روایی امکانات خاص تبدیل میکند و بنابراین از منظر همدستی بین منابع عینی که به شیوه‌های اساسا ممکن (امکان خاص) نفوذشان را بر علیت روایی اعمال میکنند روایت را به یک نظرپردازی سیم‌چین‌کننده مقید میکند. ناگهان آشکار می‌شود که آنچه «معلوم» بود حالا ترفندی ادبی‌ست که تنزل به چیزی را تسهیل میکند که همواره از قبل وجود داشت ولی نمیشد بر آن تامل کرد — یک ایضاح (*dénouement*) کوتاه‌مدت که با سرعت یک تریلر بی‌ارزش فرودگاهی به توطئه‌ای کیهانی تباہ می‌شود.

به دنبال پیچش، شبکه علی روایت بالاجبار در سیستم تازه‌ای بازبینی می‌شود که با امکان خاص پیچش تعیین شده است. به همین دلیل پیچش به دور از اینکه اسطوره‌شکن باشد همزمان طرفدار روایت و شتاب‌دهنده اساطیر است؛ بجای متلاشی‌کردن طرح داستانی (اسطوره‌شکنی) بازقالب‌ریزی‌اش میکند و به آن شتاب میدهد، آن‌هم از خلال بازتاسیس یک سیستم علی از منظر یک حضور بیگانه ریشه‌کن‌نشده‌ای که ناگهان فوران کرده است یا تا مدت‌ها بصورت تخم بیگانه‌ای که طرح داستانی حول آن متبلور شده مقیم روایت است.^۱ بالاینحال این تغییر منظر بیگانه‌ساز دقیقا معادل با نزولی‌ست که در آن روایت باید بطور بی‌چون‌وچرایی هر نظرگاه (بیگانه) را اتخاذ کند وقتی طرح داستانی بنیاد مستقرش را از دست میدهد و عمق ممکن (امکان خاص) درنور دیده می‌شود. گاهی این نزول بیگانه‌ساز فقط بصورت اثری سرگیجه‌آور یا یک شوک ثبت می‌شود (ق.ک). پیچش پی‌رنگ بمنزله شوک در روایت‌های عامه‌پسند، خصوصا داستان *giallo*. گاهی هم نزول به خود روایت تبدیل می‌شود. در رمان‌های جنایی جیم تامسون همچون *Pop. 1280* (۱۹۶۴) و *The Killer Inside Me* (۱۹۵۲)، خود صدای اول‌شخص راوی پیچشی‌ست که به روایت شکل میدهد درحالی‌که به آرامی — تحت تاثیرات بی‌اعتنای یک ضمیر ناآگاه فراگیر — کل دنیای (روایی) را از پرتگاه به پایین پرت میکند.

قدرت نظرپردازانه پیچش بر آرایش علی روایت معادل است با شوک ترومایی که گاه بسادگی سرجمع روایت را واژگون میکند. بالاینحال اوقاتی هم هست که پیچش بجای اینکه شوکی وارد

۱ مثالی از این مدل ابژه بمنزله مقیم که بطور تصادفی یا همگنی پی‌رنگ را حول خودش می‌سازد تفنگ کذایی چخوف است، ابژه‌ای که همان اوایل داستان به خواننده معرفی می‌شود، بعد رها می‌شود، و تنها بعدتر در انتهاست که دوباره به سطح می‌آید تا همه کاراکترهای انسانی، وقایع روایی، و روابطشان را تحت‌الشعاع قرار دهد. برخلاف چخوف که به اعتقادش عنصری که به داستان وارد می‌شود باید در جایی به کار گرفته شود، تفنگ صرفا یک نیروی امکان خاص است که ممکن است یا نیست که بعدتر دوباره به سطح بیاید تا خط‌سیر طرح داستانی را مال خود کند. پس برای فهمیدن نقش تفنگ چخوف باید پیچ‌وتابی به کلمات خود آنتون چخوف داد: «باید یک تفنگ پر را بر صحنه گذاشت ولو اینکه هیچ کس به فکر آتش‌کردنش نیافتد.»

بیاورد سیستم علی روایت را از همه سو سوراخ میکند و شکل‌پذیری و صورت‌بندی روایت را به روایت تازه‌ای عوض میکند که هر رابطه‌اش یک پیچش است، یک امکان خاص در همدستی با امکان خاص دیگر تا بی‌نهایت. بدین معنا پیچش به نام دیگری برای نظریه‌دازی/از طرف دیگر تبدیل میشود، چیزی که بومی‌بودنش برای پویایی روایی نقش‌اش را بطور خلاقه‌ای مسئله‌زا میکند و ابرام مقاومت‌ناپذیرش برای یک بازبررسی و بازتاسیس کلی از دنیای روایی از طریق امکان خاص و از خارج آن را با نیروی تروما متحد میکند، چون تروما هم یک امکان خاص سرنگون‌کننده است و هم یک فرایند ابتدایی ساختاربخش که افق را برحسب نیروهای ممکن (امکان خاص) و منابع عینی خارج تغییر میدهد.

حالا کتابی روایی را تصور کنید که در جایی از این سیاره به نام خاورمیانه متمرکز است، جایی با نفت و زندگی روزانه‌ای که با خاک به پیش رانده میشود، با سیاست مناقشه‌برانگیز و بالاینحال زمینی‌اش، ادیان، اقلیم خشک و داغش. روایتی حقیقی از این مکان چه خواهد بود؟ یک نامزد ممکن روایتی زمین‌سیاسی‌ست که با پذیرش نظرگاه خاورمیانه‌ای شکل میگیرد (قربانی، غیر، خاورمیانه‌ای‌ها). بدیل دیگر روایتی جهانشمول/سیاره‌ای‌ست (خاورمیانه بمنزله فضایی ناهمگن از نظر فناورانه، قوم‌شناختی، و اقتصادی، زمین زایای ترور یا سرزمین حکمت‌های کهن). بالاینحال هر دو این روایت‌ها مأمّن پیچشی هستند که ممکن است در هر لحظه‌ای بدون هیچ دلیلی به روی‌شان بخزد و روایت‌شان را به نیابت از واقعیت مغاکینی مصادره کند که به لحاظ روایی میتوان آن را با همدستی مناظر کیهانی از کار درآورد — روایتی که با منظر لوازم (کیهانی) ناشناس رشد میکند. سه‌گانه راوی، روایت‌شده، و روایت در روایت‌کردن از خاورمیانه به متعلق روایی امکانات خاص کیهانی، میدان‌های جاذبه فرازمینی، و تاثیرات بیگانه تبدیل میشود: پتروپلیتیکش به حماسه هیدروکربن‌ها از منظری زیرین جهانی تبدیل میشود، معلوم میشود که ادیان، سیاست، و جمعیت‌نگاری‌اش رابطه‌هایی در همدستی بین دینامیک زمینی، تشعشعات خورشیدی، و مرگ ستاره‌ای باشند، و جنگ‌هایش تحرک تاکتیکی تروماهای زمین‌کیهانی تودرتو و منظرهای استراتژیکی که توزیع ممکن (امکان خاص) ماده کیهانی در سرتاسر بدنه سیاره‌ای تخمش را ریخته است. چیزی که فرض میشد نظریه‌پردازی نظری یا داستانی در باب خاورمیانه باشد روایتی از نظرگاه مغاکین از آب درمیآید. اینطور نیست که این روایت هراسناک یا تعلیق‌آور باشد بلکه در ماهیت غاصب این پیچش بیگانه‌ساز است که مجانب روایی‌اش را در داستان‌های وحشت، توطئه، و جنایی مییابد. وقتی کار به واقع‌بینی زیرکانه میرسد، باید از منظری شامل یا کیهانی در نظریه‌پردازی منطقه‌ای یا موضعی بازاندیشی کرد ولی چنین کاری هم یعنی تایید سرگیجه پیچش که منطقه‌ای (خاورمیانه) را به روی کیهانی باز میکند و به نقش پیچش ممکن (امکان خاص) اولویت میدهد که بوسیله‌اش امر کیهانی مواضع جهانشمول و منطقه‌ای را از کار درمیآورد. اینجا پیچش بمنزله نیروی نظریه‌پردازی واقع‌بینانه (واقع‌بین بدین معنا که مجانب واقعیت ممکن (امکان خاص) است که جهان را به پیش میراند) به نقش فلسفه واقع‌بینی نظری نزدیک میشود که در آن نظریه‌پردازی نه با تجربه یا تاملی بنیادگرفته بلکه با بیرونیت و امکان خاص جهانی به پیش رانده میشود که

همواره مقدم و موخر بر ماست (چیزی که به ما از طرف دیگر فکر میکند). دست بر قضا بنظر میرسد که فلسفه مدت‌ها در این راه کوشش به خرج داده است تنها تا با تاخیر به داستانی جنایی تبدیل شود، به یک تریلر توطئه تا نیروی پیچش بنیادستیز را بپذیرد و خودش را زرد رنگ‌آمیزی کند. این نکته تصویری از فیلسوفی را به ذهن می‌آورد که متوجه شده است که در نظرپردازی در مورد دنیا این دنیا و «دهور عجیب»ش بوده‌اند که با پیچ‌وتاب او را تمام‌وقت روایت کرده‌اند.^۲ سیر و سفر فیلسوف بازشناسی پیچش کیهانی مغاکینی‌ست که نظرپردازی‌اش را به وجود آورده است همچنانکه اتخاذ منظری کیهانی بمنزله تنها تعهد قابل‌اجرا به واقعیت است. چنین گفت ساتر کین در *در دهان جنون* (۱۹۹۵): «چار سال تمام فکر میکردم من همه اینا رو ساختم ولی اونا بهم میگفتن چی بنویسم».^۳

^۲ H. P. Lovecraft, *The Call of Cthulhu and Other Weird Stories*. New York: Penguin Books, 1999, p. 156.

^۳ *In the Mouth of Madness*, directed by John Carpenter, written by Michael De Luca, 1995.